

حزب و طبقه کارگر

آنتون پانه کوک

نخستین اثرات جنبش نوین کارگری در حال رویت می‌باشند. جنبش کهنه در احزاب سازماندهی شده است. اعتقاد به احزاب دلیل اصلی عقیم بودن طبقه کارگر است؛ از اینرو ما از ایجاد حزب جدید خودداری می‌کنیم -- نه به دلیل اینکه تعداد ما قلیل است، بلکه به علت اینکه حزب تشکیلاتی است که رهبری و کنترل طبقه کارگر را هدف دارد.

در تقابل با این، ما معتقدیم که طبقه کارگر تنها زمانی می‌تواند به پیروزی دست یابد که بطور مستقل به مشکلاتش حمله‌ور شود و سرنوشت خویش را خود رقم زند. کارگران نباید بی‌چون و چرا شعارهای دیگران، از جمله شعارهای گروه‌های خودمان را بپذیرند، بلکه باید خود فکر و عمل کرده و برای خودشان تصمیم بگیرند. این درک با سنت حزب بمثابه مهمترین ابزار آموزشی طبقه کارگر آشکارا در تضاد است. از اینرو افراد زیادی علیرغم رد کردن احزاب سوسیالیست و کمونیست با ما مخالفت ورزیده و مقاومت می‌کنند. این بخش از درک‌های سنتی شان سرچشمه گرفته است. بعد از نگرستن به مبارزه طبقاتی بمثابه مبارزه احزاب، توجه به مبارزه طبقاتی بمثابه مبارزه‌ی خالص طبقه کارگر مشکل می‌شود. اما بخشاً، این درک بر پایه‌ی این ایده استوار است که حزب معهذا نقشی اساسی و مهم در مبارزه‌ی پرولتاریا ایفا می‌کند. بگذارید این ایده‌ی آخری را از نزدیک مورد بررسی قرار دهیم.

حزب اساساً گروه‌بندی‌ای بر مبنای نظرگاه‌ها و درک‌ها است؛ طبقات گروه‌بندی‌هایی بر مبنای منافع اقتصادی هستند. عضویت در طبقه، بوسیله‌ی نقش فرد در فرآیند تولید تعیین می‌شود؛ عضویت حزبی، پیوستن افرادی است که در درک‌هایشان از مسائل اجتماعی با هم توافق دارند. سابقاً تصور می‌شد که این تضاد در حزب طبقه، «حزب کارگران» محو می‌گردد. در طی عروج سوسیال‌دموکراسی به نظر می‌رسید که حزب رفته رفته تمام طبقه را، بخشی بعنوان اعضاء و بخشی بمثابه حامیان، در بر بگیرد. از آنجا که تئوری مارکسی اظهار می‌داشت که منافع مشابه، نظرات و اهداف مشابه تولید می‌کنند، انتظار می‌رفت که تضاد بین حزب و طبقه بتدریج ناپدید شود. تاریخ خلاف این را به اثبات رساند. سوسیال‌دموکراسی یک اقلیت باقی ماند. گروه‌های دیگر طبقه کارگر علیه آن سازمان یافتند، بخش‌هایی از آن انشعاب کردند، و کاراکتر خود حزب تغییر نمود. برنامه‌ی خودش مورد تجدید نظر یا تجدید تفسیر قرار گرفت. تکامل جامعه نه در طول خطی مستقیم، بلکه در تضادها و تناقضات ادامه می‌یابد.

همزمان، درحالیکه مبارزه‌ی طبقه کارگر در افق وسعت می‌یابد، نیروی دشمن نیز در حال افزایش است. عدم اطمینان نسبت به مسیری که باید دنبال شود، مداوماً و مکرراً افکار مبارزین را دچار تردید می‌سازد. و هر تردیدی انشقاق‌ها، تناقضات و جنگ فراکسیونی در جنبش کارگری را به همراه دارد. سوگواری در رابطه با تضادها و انشعاب‌ها بعنوان عاملی زیان بخش در تقسیم شدن و ضعیف شدن طبقه کارگر بیهوده است. طبقه کارگر به علت اینکه متشتت است ضعیف نیست، متشتت است به علت اینکه ضعیف است. از آنجا که دشمن مقتدر است و

متدهای کهنه‌ی نبرد بی‌فایده گردیده، طبقه کارگر باید به دنبال روش‌های نوین باشد. وظایفش در نتیجه‌ی آگاه‌گری از بالا روشن نمی‌شوند، بلکه باید از طریق کار سخت، از طریق تفکر و تضاد عقاید آنها را کشف کند. باید راهش را خودش پیدا کند، و دقیقاً این راه‌یابی دلیل تفاوت‌ها و تضادهای داخلی است. مجبور است که از نظرات کهنه و توهمات دست بردارد و ایده‌های نوین برگزیند، و حقیقتاً سختی این کار است که انشقاق‌های بزرگ را بوجود می‌آورد.

همچنین، ما نمی‌توانیم با اعتقاد به اینکه این دوره‌ی نزاع حزبی و ستیز ایدئولوژیک تنها دوره‌ای موقتی می‌باشد و راه گشای هماهنگی نوین خواهد بود، خود را فریب دهیم. درست است، در مسیر مبارزه طبقاتی واقعی هست که تمام نیروها حول یک هدف عظیم دست یافتنی گردهم می‌آیند و انقلاب با نیروی طبقه کارگر متحد به پیش می‌رود. سپس اما، همانگونه که بعد از هر پیروزی‌ای تفاوت‌ها در رابطه با سؤال «بعد چه؟» ظاهر می‌شوند، و حتی اگر طبقه کارگر پیروزمند باشد، همواره با مشکل‌ترین وظیفه، یعنی مطیع ساختن بیشتر دشمن، تجدید سازماندهی تولید و ایجاد نظم نوین مواجه است. غیر ممکن است که تمام کارگران، تمام اقشار و گروه‌ها، هنوز با منافع مختلف در این مرحله، حول تمام موضوعات توافق داشته، و آماده برای اقدام متحد، سریع و قاطع باشند. آنها راه صحیح را تنها پس از جدال‌های شدید و تضادها یافته و به همین علت به روشنی فکری دست می‌یابند.

اگر در چنین موقعیتی افرادی با درک‌های بنیادین مشترک، برای بحث در مورد اقدامات عملی متحد شده، و کاوشگر روشنی از طریق مباحثات باشند، و نتایج خود را تبلیغ کنند، چنین گروه‌هایی ممکن است حزب نامیده شوند، اما احزابی خواهند بود در مفهومی کاملاً متفاوت از امروز. عمل و مبارزه واقعی، وظیفه‌ی خود توده‌های کارگری در کلیت‌شان، و در گروه‌های طبیعی‌شان، مانند کارخانه و کارگاه یا گروه‌های طبیعی تولیدی دیگر است، به علت اینکه تاریخ و اقتصاد آنها را در جایگاهی قرار داده است که آنها باید، و فقط آنها می‌توانند مبارزه‌ی طبقاتی کارگری را به انجام رسانند. دیوانگی است اگر که حامیان حزبی دست به اعتصاب بزنند در حالی که حامیان حزب دیگر به کار ادامه دهند. هر دو جریان اما از موضع خود در مورد اعتصاب یا نه-اعتصاب در جلسات کارخانه دفاع می‌کنند، بدین‌سان فرصتی برای دستیابی به تصمیمی با اساسی محکم داده می‌شود. مبارزه چنان عظیم است، و دشمن چنان نیرومند است که توده‌ها تنها بمثابه یک کل می‌توانند به پیروزی برسند -- که خود نتیجه‌ی نیروی مادی و معنوی مبارزه، وحدت و اشتیاق، و نیز، نتیجه‌ی نیروی فکری و وضوح فکری است. اینجا است اهمیت عظیم احزاب یا گروه‌های مبتنی بر اعتقادات که با تضادها، بحث‌ها و تبلیغات خود روشنگری می‌آورند. آنها ارگان‌های خود-روشنگری طبقه کارگر هستند. کارگران با چنین ابزارهایی راه خویش را بسوی آزادی می‌یابند.

طبیعتاً چنین احزابی ایستا و تغییرناپذیر نیستند. هر موقعیت جدیدی، هر مشکل نوینی، مغزهای واگرا و متحدکننده در گروه‌های نوین و برنامه‌های جدید خواهد یافت. آنها کاراکتر نوسازی داشته و بطور مداوم خودشان را با موقعیت‌های جدید تطبیق می‌دهند.

احزاب کارگری کنونی در مقایسه با چنین گروه‌هایی کاراکتر کاملاً متفاوتی دارند، زیرا هدف دیگری دارند: خواست بدست‌گیری قدرت برای خود. کمک بودن برای طبقه کارگر در مبارزه‌اش جهت رهائی را هدف قرار

نمی‌دهند؛ بلکه هدفشان حکومت خود بر طبقه و اعلام چنین ساختاری بعنوان رهائی پرولتاریا می‌باشد. سوسیال دموکراسی که در دوره‌ی پارلمانتاریسم عروج نمود، چنین حکومتی را بعنوان حکومت پارلمانی تصور می‌کند. حزب کمونیست ایده‌ی حکومت حزب را تا حد اعلای افراطی در دیکتاتوری حزب ادامه می‌دهد.

برخلاف گروه‌های توصیف شده در بالا، این احزاب با داشتن ساختارهایی سخت محدود شده‌اند. ساختارهایی که اتصال‌شان توسط ابزارهای اساسنامه، اقدامات انضباطی و روش‌های پذیرش و اخراج تضمین می‌گردد. از آنجاکه آنها ابزارهای قدرت و مبارزه برای قدرت هستند، اعضایشان را بزور کنترل کرده و مداوماً می‌کوشند تا دامنه‌ی قدرت خویش را وسیع‌تر سازند. وظیفه‌شان رشد ابتکار کارگران نیست؛ بلکه هدف، آموزش اعضائی وفادار و مطیع نسبت به ایمانشان می‌باشد. در حالیکه طبقه کارگر در مبارزه‌اش برای قدرت و پیروزی به آزادی نامحدود فکری نیازمند است، پایه‌ی قدرت حزبی سرکوب هرگونه عقیده‌ای است که خط حزب را تأیید نکند. در احزاب «دموکراتیک» سرکوب پوشیده، و در احزاب دیکتاتوری، سرکوب باز و وحشیانه است.

کارگران بسیاری به نقد تشخیص داده‌اند که حکومت حزب سوسیالیست یا کمونیست چیزی جز شکل پوشیده‌ی حکومت طبقه بورژوازی نیست که در آن استثمار و سرکوب طبقه باقی می‌ماند. بجای این احزاب، آنها اصرار دارند یک «حزب انقلابی» تشکیل دهند که واقعاً هدفش حکومت کارگران و تحقق کمونیسم باشد. نه حزبی با تعریف جدید که در بالا توصیف شد، بلکه حزبی از نوع امروزی، که بمثابة پیشرو طبقه برای قدرت مبارزه می‌کند، بمثابة تشکیلات آگاهی، اقلیت انقلابی‌ای که قدرت را بمنظور استفاده جهت رهائی طبقه بدست می‌گیرد.

ما مدعی هستیم که تضادی درونی در واژه‌ی «حزب انقلابی» وجود دارد. چنین حزبی نمی‌تواند انقلابی باشد. از آفرینندگان رایش سوم انقلابی‌تر نیست. وقتی از انقلاب صحبت می‌کنیم، طبیعتاً از انقلاب پرولتری سخن می‌رانیم، از کسب قدرت بدست خود طبقه کارگر.

«حزب انقلابی» بر مبنای این ایده استوار است که طبقه کارگر نیاز به گروهی از رهبران دارد که برای کارگران بر بورژوازی غلبه کرده و حکومت نوینی بنا سازد -- توجه شود که هنوز فرض نمی‌شود که طبقه کارگر آماده‌ی تجدید سازماندهی و تنظیم تولید است. اما آیا این آنچه نیست که باید باشد؟ از آنجا که به نظر نمی‌رسد که هنوز طبقه کارگر قادر به انقلاب باشد، آیا لازم نیست که پیشرو انقلابی، حزب، برایش انقلاب کند؟ آیا تا زمانی که توده‌ها با خواست خود سرمایه‌داری را تحمل می‌کنند، این صحیح نیست؟

علیه این، سوال می‌کنیم: چنین حزبی برای انقلاب چه نیروهائی را می‌تواند به حرکت درآورد؟ چگونه قادر است که طبقه سرمایه‌دار را شکست دهد؟ فقط اگر توده‌ها پشت‌اش باشند. تنها اگر توده‌ها از طریق حملات توده‌ای، مبارزات توده‌ای، اعتصابات توده‌ای، بپا خیزند و رژیم کهنه را سرنگون سازند. بدون عمل توده‌ها هیچ انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد.

دو چیز می‌تواند پیش بیاید. یا توده‌ها به عمل ادامه می‌دهند، به خانه نمی‌روند، و حکومت را به حزب جدید نمی‌سپارند. قدرت خویش را در کارخانه و کارگاه سازماندهی کرده، برای درگیری‌های بعدی، برای شکست کامل

سرمایه آماده می‌شوند؛ از طریق شوراهای کارگری یک اتحاد محکم برای بدست‌گیری کامل اداره‌ی کل جامعه ایجاد می‌کنند -- به بیان دیگر، ثابت می‌کنند که آنچنان هم که به نظر می‌رسید برای انقلاب ناتوان نیستند. در آنصورت، بنا به ضرورت، تضادها با حزبی پدیدار می‌شود که می‌خواهد خود قدرت را بدست گیرد و در خود-عملی طبقه کارگر تنها بی‌نظمی و آناارشی می‌بیند. احتمالاً کارگران جنبش خویش را توسعه داده و حزب را خواهند روید. یا حزب با کمک عوامل بورژوائی کارگران را شکست می‌دهد. در هر حالت، حزب مانعی در راه انقلاب است که می‌خواهد چیزی بیش از ابزار تبلیغ و روشننگری باشد؛ چرا که خود احساس می‌کند که بعنوان حزب، از آن خواسته شده که رهبری و حکومت کند.

در حالت دیگر، توده‌ها ممکن است از اعتقادات حزبی پیروی کنند، و اداره‌ی امور را با آن بسپارند، بدنبال شعارهای از بالا بروند، به حکومت جدید اعتماد داشته باشند (مانند آلمان ۱۹۱۸) که کمونیسم را متحقق سازد، و به خانه‌هاشان بازگردند. بی‌درنگ، بورژوازی تمام قدرت طبقاتی‌اش، نیروهای مالی‌اش، منابع عظیم معنوی‌اش، نیروهای اقتصادی‌اش در کارخانه‌ها و مجتمع‌های عظیم، که پایه‌هاشان نشکسته را اعمال می‌کند. در تقابل با این، حزب حکومتی بیش از حد ضعیف است. تنها از طریق اعتدال، امتیاز دادن و تسلیم شدن می‌تواند خود را ابقاء سازد. در آنصورت، بهانه در دست است، که در حال حاضر بیش از این نمی‌تواند تامین شود، که برای کارگران غیرممکن است که سعی کنند خواسته‌های غیرممکن را تحمیل کنند. در نتیجه، حزب محروم شده از قدرت طبقاتی، تبدیل به ابزاری برای ابقای بورژوازی می‌شود.

پیشتر اعلام کردیم که اصطلاح «حزب انقلابی» در مفهوم پرولتری متناقض است. می‌توانیم آنرا به نوع دیگری بیان کنیم: در اصطلاح «حزب انقلابی»، «انقلابی» همیشه به مفهوم یک انقلاب بورژوائی است. همیشه هنگامی که توده‌ها حکومت را سرنگون می‌سازند و بعد به حزبی جدید اجازه می‌دهند تا قدرت را بدست گیرد، یک انقلاب بورژوائی داریم -- جایگزینی یک کاست با کاست حکومتی نوین. در پاریس سال ۱۸۳۰ چنین بود، زمانی که بورژوازی مالی ملاکین زمین را از میدان بدر برد، مجدداً در سال ۱۸۴۸ زمانی که بورژوازی صنعتی، بورژوازی مالی را از میدان بدر برد، و مجدداً در سال ۱۸۷۱ زمانی که ترکیب بورژوازی کوچک و بزرگ قدرت گرفت.

مجدداً در انقلاب روسیه، زمانی که بوروکراسی حزبی بعنوان یک کاست حکومتی به قدرت رسید. در اروپای غربی و آمریکا اما، بورژوازی در سنگر موسسات صنعتی و بانک‌ها بسیار قوی‌تر است، چنان که یک بوروکراسی حزبی نمی‌تواند آنرا کنار بزند. بورژوازی در این کشورها تنها می‌تواند از طریق عمل متحد و مکرر توده‌ها که با آن، کارخانه‌ها و کارگاه‌ها را بدست گرفته و شوراهای خویش را برپا ساخته‌اند، نابود شود.

آنها که از «حزب انقلابی» سخن می‌گویند، نتایج محدود و ناکاملی از تاریخ می‌گیرند. هنگامی که احزاب سوسیالیست و کمونیست ارگان‌های حکومت بورژوائی برای ابدی ساختن استثمار شدند، این مردم با نیت خیر، تنها نتیجه گرفتند که آن احزاب باید کارشان را بهتر انجام می‌دادند. آنها نمی‌توانند تشخیص دهند که شکست این احزاب مطابق تضاد بنیادین بین خود-رهائی طبقه کارگر از طریق قدرت خویش، و آرام کردن انقلاب بوسیله‌ی یک دسته‌ی جدید حاکم محبوب می‌باشد. تصور می‌کنند که پیشروان انقلابی هستند، زیرا توده‌ها را بی‌تفاوت و

منفعل می بینند. توده‌ها اما منفعل‌اند، تنها برای اینکه هنوز نمی‌توانند مسیر مبارزه و وحدت منافع طبقاتی را درک کنند، علیرغم اینکه بطور غریزی قدرت عظیم دشمن و عظمت وظایف‌شان را احساس می‌کنند. هنگامی که تضادها آنها را مجبور به عمل نمود، به وظیفه‌ی خود-سازمانی و تصرف قدرت اقتصادی سرمایه دست خواهند زد.